



بازآرایی اقتدار

تحلیلی بر اتفاقات ۱۴۰۱
و تأثیر آن بر
فهم سیاست و جامعه ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازآرایی اقتدار

تحلیلی بر اتفاقات ۱۴۰۱
و تاثیر آن بر فهم سیاست و جامعه ایران

گزارش

عنوان گزارش: بازآرایی اقتدار

تحلیلی بر اتفاقات ۱۴۰۱ و تاثیر آن بر فهم سیاست و جامعه ایران

تاریخ گزارش: شهریور ۱۴۰۴

مرکز مطالعات راهبردی خبرگزاری تسنیم

آدرس: تهران، خیابان جمالزاده، بالاتراز بلوار کشاورز، کوچه شیرزاد، پلاک ۱۲



مقدمه

رخدادهای سال ۱۴۰۱ بی‌تردید یکی از پرشتاب‌ترین موج‌های تجمع همراه با آشوب در تاریخ معاصر کشور بود. سرعت انتشار نمادها و روایت‌ها در بستر شبکه‌های اجتماعی به گونه‌ای بود که در همان روزها و هفته‌های نخست، بسیاری از تحلیلگران داخلی و خارجی، ناظران سیاسی و حتی بخشی از کنشگران میدانی، تحت تاثیر القائات سوگیرانه رایج قرار گرفته و به پیش‌بینی‌های حداکثری و قطعی روی آوردند. گفتمان مسلط در رسانه‌های بین‌المللی و شبکه‌های اجتماعی، حول محور فروپاشی قطعی و نقطه بی‌بازگشت شکل گرفت. این فضا، محصول هم‌افزایی چندین عامل بود؛ نارضایتی ناشی از مشکلات اقتصادی و فرهنگی، سرعت بی‌سابقه هماهنگی‌های شبکه‌ای و پژواک رسانه‌ای که سعی داشت هر کنش کوچکی را به عنوان نمادی از یک انقلاب سراسری القا کند.

اکنون با گذشت زمان و فروکش کردن آن احساسات و هیجانات اولیه، فرصتی برای یک بازخوانی عمیق‌تر و واقع‌گرایانه‌تر فراهم آمده است. فاصله زمانی این امکان را می‌دهد که گرد و غبار هیجانات فرو بنشیند و منطق

ساختاری رویدادها با وضوح بیشتری دیده شود. منظور از واقع‌گرایی در اینجا به هیچ وجه نفی رنج‌های انسانی، انکار شکاف‌های عمیق اجتماعی یا کوچک شمردن مطالبات مطرح‌شده نیست. بلکه تأکید بر یک تفکیک تحلیلی بنیادین است؛ تفکیک میان نارضایتی اجتماعی و فروپاشی نهادی دولت. در منطق علوم سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی، این دو مفهوم مترادف نیستند. فروپاشی سیاسی زمانی رخ می‌دهد که کارکردهای پایه‌ای و حیاتی دولت از هم بگسلد. این کارکردها شامل مواردی چون حفظ انحصار بر کاربرد مشروع زور، کنترل پایدار سرزمینی، تداوم چرخه‌های بروکراتیک (مانند پرداخت حقوق، جمع‌آوری مالیات و ارائه خدمات عمومی)، انسجام درونی نخبگان حاکم تا حدی که مانع از فلج شدن فرآیندهای تصمیم‌گیری شود و توانایی اجرای سیاست‌های کلان در سطح ملی است. با این تعریف، ایران در سال ۱۴۰۱ و پس از آن اگرچه شاهد یک چالش اجتماعی در برخی حوزه‌های خاص (به‌ویژه در ارتباط با نسل جوان شهری و مسائل فرهنگی) بود، اما ابعاد نشانه‌هایی از فروپاشی نه در سیاست و نه در جامعه آنچنان که برخی انتظارش را داشتند و یا تحلیل می‌کردند، به خود ندید. برعکس، آنچه پس از فروکش کردن موج اولیه اعتراضات مشاهده شد، مجموعه‌ای از فرآیندهای پیچیده بود که می‌توان آن را بازآرایی اقتدار نامید.

این بازآرایی شامل یادگیری‌های نهادی در سطوح امنیتی و اطلاعاتی، بازتنظیم‌های اجرایی و حقوقی در حوزه‌های پرمناقشه و همچنین احیای ظرفیت دیپلماتیک در عرصه سیاست خارجی بود. این مجموعه اقدامات، نه تنها مانع از تحقق سناریوی القای فروپاشی شد، بلکه به صورت متناقضی به تقویت و انطباق‌پذیری اقتدار ساختاری حاکمیت انجامید. این یادداشت تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه رخداد‌های ۱۴۰۱ برای جمهوری اسلامی به یک آزمون تاب‌آوری در برابر فشار تمام‌عیار بدل شد و پیامدها و نتایج این آزمون، به کاتالیزوری برای دوره‌ای از بازآرایی اقتدار و بازتعریف ابزارهای حکمرانی منجر گردید.

سه مفهوم راهگشا در تحلیل ساختاری رخداد ۱۴۰۱

برای آنکه بتوانیم از تحلیل‌های مبتنی بر ارزش‌داوری‌های شخصی و آرزواندیشی فاصله بگیریم و به یک فهم ساختاری از رخدادها دست یابیم، لازم است سه تمایز مفهومی کلیدی را در کانون توجه قرار دهیم. این تمایزها به ما کمک می‌کنند تا پدیده‌های مختلف را در جایگاه اصلی و واقعی آنها تحلیل کرده و از خلط مباحثی که ماهیت متفاوتی دارند، پرهیز کنیم.

★ تمایز میان رضایت اجتماعی و اقتدار ساختاری

نخستین و مهم‌ترین تمایز، میان سطح رضایت عمومی از یک نظام سیاسی و میزان اقتدار ساختاری آن است. رضایت اجتماعی یک متغیر سیال و عمدتاً روانشناختی است که به احساسات، نگرش‌ها و قضاوت‌های شهروندان درباره عملکرد دولت، مشروعیت آن و کیفیت زندگی‌شان بازمی‌گردد. این رضایت می‌تواند تحت تأثیر عوامل کوتاه‌مدت مانند یک بحران اقتصادی، یک حادثه دلخراش یا یک کارزار رسانه‌ای به سرعت کاهش یابد. اما اقتدار ساختاری به ظرفیت‌های نهادینه‌شده و پایدار دولت برای حکمرانی اشاره دارد. این ظرفیت‌ها شامل مواردی چون کارکرد منظم و پیوسته بروکراسی، انسجام نسبی نخبگان در فرآیندهای تصمیم‌گیری، کنترل بر ابزارهای امنیتی و قضایی و توانمندی‌های دیپلماتیک و اقتصادی در عرصه بین‌المللی است.

بسیاری از تحلیل‌ها درباره اتفاقات ۱۴۰۱ این دو مفهوم را یکی گرفتند؛ یعنی کاهش شدید رضایت اجتماعی (که در نظرسنجی‌ها، کنش‌های اعتراضی و فضای مجازی کاملاً مشهود بود) را به طور خودکار به معنای فرو ریختن اقتدار ساختاری تفسیر کردند. در حالی که تجارب جهانی نشان می‌دهد بسیاری از نظام‌های سیاسی در دهه‌های اخیر، الگویی از ثبات با مشارکت پایین یا ثبات با رضایت پایین را تجربه کرده‌اند. در این الگو، نظام سیاسی تازمانی که بتواند کارکردهای اصلی خود را حفظ کند، نخبگان کلیدی را منسجم نگه دارد و از فروپاشی اقتصادی جلوگیری کند، به بقای خود ادامه می‌دهد. بنابراین، برای تحلیل دقیق، باید پرسید: آیا کاهش رضایت عمومی به از کار افتادن نهادهای دولتی منجر شد یا خیر؟

★ تمایز میان موج اعتراضی و جنبش اجتماعی نهادینه

دومین تمایز کلیدی، میان ماهیت یک موج اعتراضی و یک جنبش اجتماعی است. موج اعتراضی برآیند انفجاری و همزمان شدن احساسات مشترک، نمادهای فراگیر و شبکه‌های ارتباطی سریع است. در عصر دیجیتال، این امواج می‌توانند با هزینه هماهنگی بسیار پایین و با سرعتی بی‌سابقه شکل بگیرند و میلیون‌ها نفر را در یک بازه زمانی کوتاه حول یک هشتگ یا یک تصویر متحد کنند. این امواج، قدرتمند، پرشور و دارای بازتاب رسانه‌ای بسیار بالایی هستند. اما جنبش اجتماعی نهادینه پدیده‌ای متفاوت است. یک جنبش برای آنکه بتواند انرژی اعتراضی را به تغییرات پایدار سیاسی یا اجتماعی تبدیل کند، نیازمند عناصری فراتر از «هیجان» و «شبکه» است. این عناصر عبارتند از: سازمان‌های میانی (مانند اتحادیه‌ها، احزاب، انجمن‌ها)، رهبری شناخته شده و مذاکره‌پذیر، دستور کاری مشخص و قابل ترجمه به سیاست‌های عمومی و توانایی تداوم کنش در بلندمدت حتی پس از فروکش کردن هیجانات اولیه. فاصله میان یک موج و یک جنبش نهادینه، دقیقاً همان نقطه‌ای است که ظرفیت دولت‌ها برای مدیریت رخداد نمود پیدا می‌کند. دولت‌ها می‌توانند از این فاصله برای جذب بخشی از مطالبات، مهار انرژی اعتراضی از طریق ابزارهای سخت و نرم، یا بازتنظیم سیاست‌های خود استفاده کنند. اعتراضات ۱۴۰۱ به وضوح در دسته موج اعتراضی شبکه‌ای قرار می‌گرفت و دقیقاً به دلیل فقدان عناصر نهادی شدن، نتوانست گام بعدی را برای تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی پایدار بردارد.

★ تمایز میان مداخله و تنظیم‌گری

سومین تمایز، به فهم نقش دولت در یک محیط اطلاعاتی و سیاسی پیچیده بازمی‌گردد. در جهان امروز، هیچ دولتی در یک فضای خنثی و ایزوله عمل نمی‌کند. میدان سیاست با سیستمی از مداخلات بیرونی و درونی مواجه است. رسانه‌های بین‌المللی، دولت‌های خارجی، سازمان‌های حقوق بشری و پلتفرم‌های فناوری هر یک با منطق و منافع خود در این میدان کنشگری

می‌کنند. در چنین فضای غیرخنثی، بی‌طرفی کامل برای دولت مستقر تقریباً ناممکن است. اگر دولت از هرگونه مداخله‌ای خودداری کند، عملاً میدان را به رقبای خود که از اهرم‌های قدرتمند بیرونی برخوردارند، واگذار کرده است. از این منظر، بسیاری از اقدامات حاکمیتی را می‌توان نه به عنوان مداخله تهاجمی (چنان که رسانه‌های بیرونی به تصویر می‌کشند)، بلکه در راستای تنظیم‌گری تفسیر کرد. تنظیم‌گری در این معنا، تلاشی است برای متوازن کردن میدان رقابت، کاهش تأثیر مداخلات نامتقارن و اعمال حاکمیت بر فضاهایی (مانند فضای سایبری یا عمومی شهر) که بازیگران دیگر نیز در آن حضور دارند. این رویکرد به معنای نفی انتقاد از شیوه تنظیم‌گری نیست، بلکه به معنای فهم منطق عمل دولت در یک جهان متصل و رقابتی است. به جای پرسیدن اینکه آیا دولت مداخله می‌کند یا نه، پرسش دقیق‌تر این است که منطق، اهداف و پیامدهای این تنظیم‌گری چیست. با در دست داشتن این سه تمایز مفهومی، می‌توانیم مسیر تحلیل را از شعارها و پیش‌داوری‌ها پاک کرده و به ارزیابی عینی‌تری از فرآیندهای پس از ۱۴۰۱ بپردازیم.

شواهد ساختاری استحکام نظام

برخلاف روایت غالب در پاییز ۱۴۰۱ که بر فروپاشی قریب‌الوقوع نظام سیاسی تأکید داشت، شواهد ساختاری نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی با وجود تجربه چالش‌های متعدد، هرگز در آستانه فروپاشی به معنای دقیق کلمه قرار نگرفت و حتی به آن نزدیک هم نشد. نظریه‌های کلاسیک و معاصر درباره فروپاشی دولت معیارهای مشخصی را ارائه می‌دهند که هیچ‌کدام در آن دوره به طور کامل محقق نشد. سه دلیل اصلی برای این مقاومت ساختاری وجود داشت؛

★ ظرفیت بروکراتیک و تداوم کارکردهای حیاتی دولت

یکی از اولین نشانه‌های حرکت به سوی فروپاشی، از کار افتادن ماشین اداری و بروکراتیک دولت است. زمانی که دولت نتواند خدمات عمومی پایه را ارائه دهد، حقوق کارمندان و نیروهای مسلح خود را بپردازد، یا چرخه‌های اقتصادی

و اداری کشور را به گردش درآورد، اقتدار آن به طور جدی تضعیف می‌شود. اما در اوج اتفاقات ۱۴۰۱ نهادهای بروکراتیک کشور نه تنها از کار نیفتادند، بلکه به فعالیت خود با نظم تقریباً عادی ادامه دادند.

◀ فرآیندهای تخصیص بودجه، پرداخت حقوق میلیون‌ها کارمند دولت، بازنشسته و نیروی نظامی متوقف نشد. نظام بانکی کشور، با وجود همه مشکلات ساختاری‌اش، به فعالیت خود ادامه داد و مانع از یک بحران نقدینگی فلج‌کننده شد.

◀ ارائه خدمات حیاتی مانند آب، برق، گاز، اینترنت (هرچند با محدودیت‌های هدمند) و خدمات بهداشتی و درمانی در سراسر کشور ادامه یافت. مدارس و دانشگاه‌ها، پس از یک دوره تعطیلی یا آموزش مجازی، بازگشایی شدند.

◀ با وجود گستردگی اعتراضات، کنترل سرزمینی دولت هرگز به طور پایدار و در مقیاس بزرگ به چالش کشیده نشد. نیروهای انتظامی و امنیتی توانستند کنترل خود را بر شهرها و راه‌های مواصلاتی حفظ کنند.

تداوم این کارکردهای روزمره صرفاً یک جزئیات تکنیکی و بی‌اهمیت نیست. در نظریه‌های دولت‌سازی، توانایی اداره امور عادی در زمان رخداد، یکی از آزمون‌های بنیادین ظرفیت دولتی است. این ظرفیت نشان می‌دهد که ساختار بروکراتیک دولت تا چه حد در جامعه ریشه دوانده و از استقلال نسبی در برابر نوسانات سیاسی برخوردار است. در ۱۴۰۱ اگرچه رضایت اجتماعی سقوط کرد و شکاف‌های عمیق معیشتی و فرهنگی خود را به عریان‌ترین شکل ممکن نشان داد، اما ظرفیت بروکراتیک دولت برای اداره امور کشور مختل نشد و این، اولین سد در برابر سناریوی فروپاشی بود.

★ انسجام نخبگان حاکم و نبود شکاف فلج‌کننده

شرط دوم و شاید مهم‌ترین شرط برای فروپاشی یک نظام سیاسی، بروز انشقاق‌های عمیق و فلج‌کننده در درون بلوک قدرت است. تاریخ انقلاب‌ها، از روسیه ۱۹۱۷ تا اروپای شرقی ۱۹۸۹ نشان می‌دهد که موفقیت جنبش‌های

اعتراضی تقریباً همیشه به شکاف در میان نخبگان حاکم، به ویژه در نیروهای مسلح و امنیتی، وابسته بوده است. زمانی که بخشی از نخبگان به اردوگاه مخالفان بپیوندند یا حداقل بی طرفی اختیار کنند، توانایی نظام برای مدیریت عرصه به شدت کاهش می یابد.

در آن مقطع، با وجود همه گمانه زنی ها، چنین شکافی در سطح راهبردی مشاهده نشد. هرچند ممکن بود در سطوح میانی و تاکتیکی، اختلاف نظرهایی درباره شدت و شیوه مواجهه با اعتراضات وجود داشته باشد، اما در سطح کلان، اراده ای یکپارچه برای حفظ ساختار موجود حاکم بود. سازوکارهای هماهنگ سازی میان قوا (دولت، مجلس، قوه قضائیه) و نهادهای امنیتی و نظامی (سپاه، ارتش، نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات) به طور فعال به کار افتاد. جلسات شورای عالی امنیت ملی به طور منظم برگزار می شد و یک استراتژی واحد، برای مهار آشوب اتخاذ و اجرا شد.

هیچ نشانه ای از جدایی یک نهاد کلیدی، استعفای دسته جمعی مقامات ارشد، یا تمرد سازمان یافته در نیروهای مسلح دیده نشد. این امر به معنای نبود مطلق اختلاف نظر نیست؛ بلکه به معنای توانایی مدیریت اختلاف در چارچوب قواعد و سلسله مراتب درون ساختاری است. تا زمانی که این انسجام، حتی در سطح حداقلی، حفظ شود، نظام سیاسی قادر است منابع خود را برای مقابله با چالش های بیرونی بسیج کند.

★ آشکار شدن ماهیت واقعی اتفاقات برای جامعه

در شرایطی که نظام جمهوری اسلامی با جنگ ترکیبی پیچیده ای از سوی دشمنان خارجی مواجه بود، قدرشناسی از نظام موجود و ضرورت حفظ انسجام داخلی بیش از هر زمان دیگری آشکار شد. در آن مقطع بیش از پیش برای جامعه مشخص شد که فشارهای اقتصادی ظالمانه، بهانه های حقوق بشری و جنگ روانی تمام عیار رسانه ای، همگی ابزارهایی در دست قدرت های استکباری هستند که با هدف تضعیف استقلال و برهم زدن ثبات کشور طراحی شده اند.

در برابر این تهدیدات آشکار که امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران را هدف گرفته‌اند، نخبگان مسئول و توده‌های بصیر مردم، با درکی عمیق از شرایط، اختلافات سلیقه‌ای داخلی را کنار گذاشته و بر حفظ اصول و چارچوب‌های بنیادین نظام اسلامی هم‌پیمان می‌شوند. این همگرایی، نتیجه درک راهبردی و قدرشناسی از نعمت امنیت و استقلالی است که نظام فراهم آورده است. در چنین شرایطی، دفاع از ساختار حاکمیت، به مثابه دفاع از کیان ملی تلقی شده و وحدت کلمه، منطق حاکم بر کنش‌های سیاسی و اجتماعی می‌گردد.

رخداد‌های سال ۱۴۰۱ و دخالت‌های آشکار مقامات کشورهای غربی و رژیم صهیونیستی، همراه با عملیات روانی گسترده رسانه‌های فارسی‌زبان معاند، نمونه بارزی از این جنگ ترکیبی بود. این فضا سازی خارجی به حاکمیت این فرصت را داد تا ماهیت واقعی پروژه را به عنوان پروژه‌ای خارجی برای بی‌ثبات سازی ایران افشا کند. این قاب‌بندی، ضمن تحکیم وحدت درونی، هزینه هرگونه تردید یا ایجاد شکاف در میان نیروهای وفادار به انقلاب را بالا برد و منطق اتحاد در برابر دشمن خارجی را بر هر امر دیگری مسلط ساخت. نتیجه این هوشیاری در برابر توطئه‌های خارجی، تقویت انسجام و یکپارچگی در ساختار قدرت است. این امر نشان‌دهنده بلوغ و تعهد نیروهای انقلابی به آرمان‌های نظام است که حتی در صورت وجود برخی نارضایتی‌ها، اولویت اصلی را به خنثی سازی تهدیدات دشمن و صیانت از دستاوردهای کشور می‌دهند.

منطق جدید حکمرانی پس از واقعه

پاسخ حاکمیت به اتفاقات ۱۴۰۱ در یک گذار تدریجی از فاز کنترل و مهار به فاز بازتنظیم و انطباق قابل تحلیل است. پس از آنکه موج اصلی تجمعات خیابانی فروکش کرد، پاسخ نظام صرفاً یک عقب‌نشینی منفعلانه یا بازگشت به وضعیت پیشین نبود، بلکه نوعی بازآرایی در ابزارها و منطق حکمرانی رخ داد که هدف آن، افزایش کارآمدی و کاهش هزینه‌های مدیریت تعارضات در آینده بود. این بازتنظیم در سه حوزه کلیدی قابل مشاهده است؛

★ ارتقای ابزارهای پایش، انتظام شهری و دیجیتال

یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که نهادهای امنیتی و انتظامی از این رخدادها آموختند، لزوم گذار از رویکردهای سنتی و پرهزینه انتظامی به سمت استفاده هوشمندانه و داده‌محور از فناوری بود. پس از واقعه، سرمایه‌گذاری قابل توجهی در ارتقای ابزارهای رصد شهری و دیجیتال صورت گرفت. این شامل گسترش شبکه دوربین‌های نظارتی هوشمند در معابر عمومی با قابلیت تشخیص چهره و پلاک‌خوانی و همچنین توسعه ظرفیت‌های رصد و تحلیل داده‌ها در فضای مجازی برای شناسایی الگوهای بسیج و کانون‌های تولید محتوای اعتراضی بود.

هماهنگی میان نهادهای مختلف مجری قانون (پلیس، قوه قضائیه و دستگاه‌های اطلاعاتی) به شکل محسوسی افزایش یافت. رویه‌های اجرایی برای مقابله با آنچه جرائم سازمان‌یافته یا هنجارشکنی‌های عمومی خوانده می‌شد، استانداردتر شد و تلاش شد تا شکاف میان قانون موجود و نحوه اجرای آن در میدان کاهش یابد.

این تغییرات را می‌توان از دو منظر متفاوت تحلیل کرد؛ از یک نگاه، این اقدامات به معنای توانمندتر شدن دولت برای تأمین نظم عمومی، پیشگیری از جرائم و مدیریت هوشمند تعارضات شهری است. اما در نگاهی دیگر، این فرآیند به معنای گسترش جامعه نظارتی و استفاده همزمان از ابزارهای سخت (قانون و پلیس) و نرم (فناوری و داده) برای کنترل اجتماعی است. فارغ از ارزش‌داوری، واقعیت این است که دولت پس از ۱۴۰۱ جعبه‌ابزار حکمرانی خود را به شکل معناداری به روزرسانی و تقویت کرد.

★ حرکت به سوی صراحت تقنینی

یکی از مهم‌ترین و هوشمندانه‌ترین نشانه‌های این بازتنظیم، تغییر رویکرد از ابهام اجرایی به صراحت تقنینی بود. تا پیش از ۱۴۰۱ بسیاری از حوزه‌های حساس و پرمناقشه، به ویژه موضوع پوشش، عمدتاً از طریق عرف‌ها، بخشنامه‌های داخلی دستگاه‌ها و اقدامات میدانی مدیریت می‌شد. این ابهام، ضمن ایجاد

چالش، هزینه‌های زیادی را به مجریان قانون و کل نظام تحمیل می‌کرد، زیرا هر برخورد به طور بالقوه می‌توانست به یک بحران نمادین تبدیل شود. پس از اتفاقات، مسیرهای قانون‌گذاری به طور جدی فعال شد تا تکلیف این حوزه‌ها یک بار برای همیشه در قالب یک متن قانونی روشن مشخص شود (مانند لایحه عفاف و حجاب). منطق این رویکرد آن است که هرچه قواعد روشن‌تر، تخلفات مدون‌تر و کف الزام قانونی مشخص‌تر باشد، هزینه‌های ناشی از برخوردهای موردی کاهش می‌یابد. یک قانون صریح، حتی اگر محتوای آن مورد انتقاد شدید باشد، چندین مزیت راهبردی برای حاکمیت دارد؛

◀ مسئولیت را از دوش مجری میدانی برمی‌دارد و به یک متن قانونی مصوب منتقل می‌کند.

◀ امکان مفاهمه و گفت‌وگوی ساختارمند را فراهم می‌آورد. منتقدان دیگر بایک اقدام سخت در خیابان روبرو نیستند، بلکه با مواد و تبصره‌های یک قانون مواجه‌اند که می‌توان درباره آن در فضای حقوقی و کارشناسی بحث کرد.

◀ دولت را از موقعیت واکنش‌گرایی خارج می‌کند و به جایگاه کنشگر و تنظیم‌گر قواعد بازی بازمی‌گرداند.

این حرکت به سوی قانونمند کردن، نشانه بلوغ نهادی در مدیریت رخدادهای اجتماعی است؛ تلاشی برای انتقال منازعه از زمین خیابان به زمین قانون.

★ تفکیک هوشمندانه پرونده‌های داخلی و خارجی

در میان شعله‌های آشوب داخلی، بسیاری از ناظران پیش‌بینی می‌کردند که جمهوری اسلامی در عرصه سیاست خارجی نیز دچار انفعال و انزوای شدید خواهد شد. اما آنچه در عمل رخ داد، پیشبرد هوشمندانه و موازی پرونده‌های حساس خارجی بود. اوج این رویکرد، توافق برای بازگشت روابط دیپلماتیک میان تهران و ریاض با میانجی‌گری چین در اسفند ۱۴۰۱ بود. این رویداد، که

یکی از مهم‌ترین تحولات ژئوپلیتیک منطقه در دهه اخیر محسوب می‌شود، چندین پیام راهبردی داشت؛

« نشان داد که دستگاه سیاست خارجی ایران قادر است خط امنیت داخلی را از خط دیپلماسی خارجی تفکیک کرده و به صورت مستقل عمل کند. این توانایی در بسیاری از کشورهایی که درگیر رخدادهای مشابه می‌شوند، از دست می‌رود و به یک بی‌تصمیمی فلج‌کننده در سیاست خارجی می‌انجامد.

« این پیام را به نظام تصمیم‌گیری داخلی و همچنین به افکار عمومی منتقل کرد که وضع داخلی لزوماً به انزوای کامل بین‌المللی و از دست رفتن همه اهرم‌های قدرت منطقه‌ای نمی‌انجامد. این امر به تقویت روحیه و انسجام درونی کمک کرد.

« با کاهش تنش در مهم‌ترین جبهه منطقه‌ای، فشارهای امنیتی و سیاسی بر ایران را کاهش داد و به دولت اجازه داد تا منابع و تمرکز خود را بیشتر معطوف به مدیریت مسائل داخلی کند.

دنبال کردن این مسیر دوگانه (مدیریت داخلی و پیشبرد دیپلماسی تنش‌زدا) نشان از یک عملگرایی راهبردی در هسته تصمیم‌گیری نظام داشت؛ درکی از اینکه ثبات داخلی و امنیت خارجی دوروی یک سکه‌اند و تقویت یکی می‌تواند به بهبود دیگری کمک کند. این رویکرد، فرضیه فروپاشی ناشی از فشار همزمان داخلی و خارجی را در عمل خنثی کرد.

ناکارآمدی جریان‌های سیاسی ناهمسو

در حالی که حاکمیت جعبه‌ابزار حکمرانی خود را در حال بازتنظیم و ارتقا بود، در سوی دیگر میدان، یعنی در میان نیروهای سیاسی مدعی نمایندگی جامعه، یک خلأ ناتوانی عمیق به چشم می‌خورد. اتفاقات ۱۴۰۱ به مثابه یک آینه بزرگ، ناکارآمدی و افول جریان‌های سیاسی ناهمسو را نیز به نمایش گذاشت. در این میان، عینیت یافتن شعار «اصلاح طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا»

در فتنه ۱۴۰۱، بیش از آنکه اصول‌گرایان را هدف قرار دهد، اصلاح‌طلبان را به وحشت انداخت. این شعار، گواهی روشنی بود بر این واقعیت تلخ که این جریان، هویت و کارکرد تاریخی خود را به عنوان نماینده بخشی از جامعه از دست داده است. این اتفاقات آشکارا نشان داد که اصلاح‌طلبان، برخلاف حوادث و رخداد‌های سابق، دیگر نمی‌توانند خود را به عنوان نماینده جریان اعتراضی به حاکمیت تحمیل نمایند و در عمل، از سوی جریان‌های که تصور می‌کردند آنها را نمایندگی می‌کنند، طرد شده‌اند.

اما چرا جریانی با سابقه و ریشه‌دار مانند اصلاح‌طلبان، در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ اجتماعی ایران، تا این اندازه منفعل، حاشیه‌نشین و ناتوان از ایفای نقش ظاهر شد؟ این ناکامی را نمی‌توان تنها به یک عامل تقلیل داد، بلکه ریشه در مجموعه‌ای از تحولات ساختاری، اجتماعی و نسلی دارد که در ادامه به تفصیل بررسی خواهد شد.

★ فروکاهی نقش به واسطه حاشیه‌نشینی نهادی

دهه ۱۳۹۰ و سال‌های آغازین ۱۴۰۰ برای جریان اصلاح‌طلب، دوره‌ای از فرسایش تدریجی و حاشیه‌نشینی نهادی بود. پس از خروج از دولت و کاهش چشمگیر حضور در مجلس و سایر نهادهای انتخابی، این جریان بسیاری از ابزارهای کلاسیک میانجی‌گری و چانه‌زنی سیاسی خود را از دست داد. اصلاح‌طلبان دیگر نه دسترسی معناداری به منابع قدرت برای پیگیری مطالبات داشتند و نه از توانایی بسیج اجتماعی گسترده و سازمان‌یافته در کف خیابان برخوردار بودند.

در چنین شرایطی، حتی اگر اراده‌ای برای نمایندگی تجمعات در میان بخشی از چهره‌های اصلاح‌طلب وجود داشت، این اراده فاقد ابزار لازم برای تحقق بود. یک میانجی سیاسی برای آنکه مؤثر باشد، باید از دو سو مورد پذیرش قرار گیرد؛ هم از سوی حاکمیت به عنوان یک طرف قابل مذاکره و هم از سوی معترضان به عنوان یک نماینده قابل اعتماد. در آن دوره اصلاح‌طلبان در هر دو جبهه با چالش جدی روبرو بودند. حاکمیت نیازی به میانجی‌گری آنها نمی‌دید و بخش بزرگی از معترضان نیز آنها را بخشی از ساختار موجود و

مسئول وضع فعلی می‌دانستند. در نتیجه، این جریان در یک موقعیت گیر افتاده در میانه قرار گرفت که نه توان رهبری اپوزیسیون را داشت و نه جایگاه مشاور حاکمیت.

★ بی‌سری شبکه‌ای و عدم امکان ترجمه به پلتفرم سیاسی

ماهیت خود آشوب‌های ۱۴۰۱ نیز مانع بزرگی برای ایفای نقش جریان‌های سیاسی سنتی بود. این تجمعات، بیش از آنکه محصول سازماندهی حزبی یا ایدئولوژیک باشد، برآمده از هم‌زمانی شبکه‌ها و احساسات در بستر پلتفرم‌های دیجیتال بود. این الگوی جدید کنش جمعی دارای ویژگی‌های مشخصی است؛

« بی‌سری وافقی بودن؛ این جنبش‌ها رهبران مشخص و شناخته‌پذیری ندارند. قدرت در شبکه توزیع شده و تصمیم‌گیری‌ها به صورت جمعی و اغلب ناخودآگاه صورت می‌گیرد.

« فقدان دستور کار مدون؛ مطالبات عمدتاً در قالب شعارهای کلی، نمادین و حداکثری بیان می‌شود و کمتر به یک دستور کار مشخص و قابل مذاکره (مثلاً یک برنامه ۱۰ ماده‌ای) ترجمه می‌شود.

« عدم شکل‌گیری کانال مذاکره؛ به دلیل نبود رهبری و دستور کار مشخص، امکان شکل‌گیری یک کانال پایدار برای مذاکره با طرف مقابل وجود ندارد.

جریان‌های سیاسی سنتی مانند اصلاح‌طلبان، برای فعالیت در چنین فضایی ساخته نشده‌اند. منطق عمل آنها مبتنی بر سلسله‌مراتب، رهبری، برنامه و مذاکره است. وقتی آنها تلاش می‌کنند به یک جنبش شبکه‌ای متصل شوند، عموماً یا از سوی بدنه جنبش به عنوان فرصت طلب و موج‌سوار طرد می‌شوند، یا نمی‌توانند خود را با سرعت سرسام‌آور تغییر هشتگ‌ها، نمادها و اولویت‌ها در فضای مجازی تطبیق دهند. در نتیجه، نه ائتلافی پایدار میان جریان سیاسی و موج تجمعات ساخته می‌شود و نه انرژی رها شده در خیابان به یک مطالبه سیاسی قابل پیگیری ترجمه می‌شود.

★ بی‌اعتمادی نسلی و گسست تجربه‌ها

عامل سوم و شاید عمیق‌ترین عامل، گسست و بی‌اعتمادی نسلی بود. نسل جوان‌تر، به ویژه نوجوانان و جوانان متولد دهه ۱۳۸۰ که بدنه اصلی تجمعات خیابانی را تشکیل می‌دادند، تجربه‌های زیسته و حافظه تاریخی متفاوتی از نسل‌های پیشین خود دارند. برای این نسل، اصلاح‌طلبی نه به عنوان یک پروژه امیدبخش برای تغییر تدریجی، بلکه به عنوان یک وعده ناتمام، یک فرصت سوخته یا حتی بخشی از سیستم و مسئول وضع موجود تلقی می‌شود. حافظه سیاسی این نسل با دوره‌هایی از سرخوردگی پس از اوج‌گیری امیدهای اصلاح‌طلبانه (مانند دوره پس از انتخابات ۸۸ یا ناامیدی از عملکرد دولت روحانی) گره خورده است. آنها شاهد بوده‌اند که با وجود حضور اصلاح‌طلبان در قدرت، بسیاری از مطالبات فرهنگی و اجتماعی‌شان برآورده نشده و مشکلات اقتصادی نیز تشدید شده است. این تجربه تاریخی، به شکل‌گیری یک بی‌اعتمادی عمیق نسبت به هرگونه میانجی‌گری از سوی چهره‌های اصلاح‌طلب منجر شده است.

این بی‌اعتمادی لزوماً مبتنی بر یک تحلیل برهان‌مند یا قضاوتی منصفانه نیست؛ بلکه یک واقعیت اجتماعی و روانشناختی است. در میدان عمل سیاست، اعتبار، سرمایه‌ای است که باید به دست آید. وقتی یک جریان سیاسی سرمایه اعتبار خود را نزد یک نسل کلیدی از دست داده باشد، دیگر نمی‌تواند مدعی نمایندگی و سخنگویی آن نسل شود، حتی اگر در نیت خود صادق باشد.

درس‌های نخبگان از سیاست و جامعه ایران

هر اتفاق بزرگی، اگر به فروپاشی نینجامد، به یک تجربه یادگیری برای نخبگان حاکم تبدیل می‌شود. رخدادهای ۱۴۰۱ نیز از این قاعده مستثنی نبود و به نظر می‌رسد مجموعه‌ای از درس‌های راهبردی را برای نظام تصمیم‌گیری کشور به همراه داشته است که در سیاست‌گذاری‌های پس از آن دوره نمود یافته است. این درس‌ها را می‌توان در پنج محور اصلی خلاصه کرد؛

★ فهم جامعه شبکه‌ای و سیال؛ گذار از کنترل سخت به مدیریت روایت

نخستین و بنیادی‌ترین درس آن بود که جامعه امروز ایران، به ویژه در نسل‌های جدید، یک جامعه شبکه‌ای است. ویژگی‌های این جامعه، هماهنگی‌های سریع اجتماعی، انفجارهای نمادین و تغییر مداوم کانون‌های توجه عمومی است. سیاست‌گذار برای فهم و مدیریت این جامعه، دیگر نمی‌تواند تنها به ابزارهای سنتی و سخت‌افزاری تکیه کند. رخدادهای ۱۴۰۱ نشان داد که صرفاً سفت کردن ابزارهای کنترلی ممکن است در کوتاه‌مدت مؤثر باشد، اما در بلندمدت به بازتولید خشم و خلق نمادهای جدید برای مقاومت می‌انجامد.

درس آموخته شده این بود که حضور فعال و هوشمند در میدان معنا و روایت به یک ضرورت راهبردی تبدیل شده است. حاکمیت دریافت که باید برای رصد الگوهای توجه در شبکه‌های اجتماعی، داده‌محور شود و به همان نسبت، توانایی خود را در تولید روایت، اقناع و گفت‌وگوی عمومی (حتی به صورت یک‌طرفه) افزایش دهد. گذار از پارادایم کنترل فیزیکی به پارادایم مدیریت روایت، یکی از مهم‌ترین شیفت‌های شناختی پس از این وقایع بود.

★ بازتعریف مداخله به مثابه تنظیم‌گری

درس دوم، پذیرش این واقعیت بود که میدان سیاست و اجتماع در ایران، یک میدان خنثی نیست. رسانه‌های جهانی، پلتفرم‌های اجتماعی، نهادهای حقوق بشری و دولت‌های رقیب، هر یک به شیوه خود و با منافع خاص خود در لحظات حساس مداخله می‌کنند. این مداخلات نامتقارن، میدان بازی را به سود یک طرف سنگین می‌کند. در چنین فضایی، اجتناب کامل حاکمیت از مداخله، به معنای واگذاری آگاهانه میدان به رقبای است.

بر این اساس، پس از این رخداد، بازتعریف مفهوم تنظیم‌گری اهمیت بیشتری پیدا کرد. هدف از این تنظیم‌گری، نه لزوماً تعطیل کردن کامل رقابت معناها و روایتها، بلکه جلوگیری از برتری یافتن نامتقارن یک سوی میدان به واسطه اهرم‌های قدرتمند بیرونی (مانند بودجه‌های خارجی برای رسانه‌ها یا

الگوریتم‌های پلتفرم‌ها) است. این نگاه، به اقدامات حاکمیت در حوزه‌هایی مانند فیلترینگ هدفمند یا مقابله با کارزارهای رسانه‌ای، یک منطق راهبردی و تدافعی می‌بخشد.

★ صراحت در تعیین حداقل‌های الزام‌آور

درس سوم این بود که هزینه ابهام در حوزه‌های حساس اجتماعی بسیار بالا است. وقتی قواعد روشن و شفاف وجود نداشته باشد، این وضع به طور بالقوه منشأ تنش خواهد شد. از این رو، نخبگان حاکم به این نتیجه رسیدند که وضع قواعد شفاف، مدون و قانونی در حوزه‌هایی همچون پوشش عمومی یا انتظام فضاهای حساس شهری، در نهایت به نفع ثبات است. یک قانون مشخص باعث می‌شود که مجری قانون از اتخاذ تصمیمات موردی و پرهزینه فاصله بگیرد و شهروندان نیز تکلیف خود را به روشنی بدانند. این هدف، همانطور که پیشتر گفته شد، در مسیر قانون‌گذاری و تدوین رویه‌های اجرایی روشن‌پگیری شد.

★ پیوند امنیت داخلی و دیپلماسی تنش‌زدا

درس چهارم، درک عمیق‌تر از پیوند و در عین حال، لزوم تفکیک میان دو مسیر امنیت داخلی و دیپلماسی خارجی بود. تجربه ۱۴۰۱ نشان داد که تشدید فشارهای خارجی می‌تواند به پیچیده‌تر شدن وضع داخلی منجر شود. بنابراین، تقویت دیپلماسی و کاهش تنش‌ها در محیط پیرامونی، می‌تواند به عنوان یک ضربه‌گیر عمل کرده و به مدیریت بهتر هزینه‌های داخلی کمک کند.

توافق با عربستان و تلاش برای عادی‌سازی روابط با دیگر کشورهای منطقه، دقیقاً در راستای این درس آموخته شده بود. این استراتژی دو وجهی نشان داد که می‌توان همزمان با مدیریت قاطعانه امنیت در داخل، از طریق دیپلماسی عملگرایانه، از فشارهای خارجی کاست و برای خود فضای تنفس ایجاد کرد. این درک، از یک نگاه تک‌بعدی و صرفاً امنیتی به مسائل، به یک نگاه جامع و راهبردی تر ارتقا یافته بود.

★ اقتصاد سیاسی ثبات؛ اولویت بخشی به بقای کارکردی

درس پنجم تحولات اخیر، بازنگری عمیق در اولویت های اقتصادی کشور بود. حاکمیت با آگاهی از این مسئله که بدون حفظ حداقل رشد اقتصادی و ثبات نسبی، هیچ نظم سیاسی پایداری قوام نخواهد یافت، اولویت اصلی پس از مقطع ۱۴۰۱ را بر ارتقای کارکردی اقتصاد قرار داد. این رویکرد به معنای حفظ چرخه تولید و تجارت، تأمین کالاهای اساسی و مهار شوک های سیستماتیک، مانند بحران ارزی کنترل ناپذیر یا ورشکستگی گسترده بانک ها بود. منطق این رویکرد آن است که تا زمانی که چرخ اقتصاد به صورت نسبی به حرکت خود ادامه دهد و دولت قادر به تأمین نیازهای اولیه خود و جامعه باشد، ظرفیت دوام ساختاری نظام نیز حفظ می شود. از منظر گفتمان انقلاب اسلامی، بقا نه به معنای رکود و صرفاً حفظ وضع موجود، بلکه به منزله بسترسازی برای حرکتی رو به جلو است.

در همین راستا، می توان به راهبرد پیشبرندگی و پیشروندگی انقلاب اسلامی به عنوان یکی از ابعاد نرم افزاری حفظ نظام اشاره کرد. این راهبرد بر دو جنبه مکمل تأکید دارد: «پیشروندگی» به معنای تکامل و تعالی درونی ساختارها و «پیشبرندگی» به مفهوم تأثیرگذاری بیرونی و پیشبرد اهداف انقلاب در عرصه های گسترده تر. از این منظر، اقتصاد سیاسی بقا مرحله ای ضروری برای گذار به مرحله پیشروندگی است. تثبیت اقتصادی و جلوگیری از بحران های فلج کننده، زیرساخت لازم را برای تحقق اهداف متعالی تر انقلاب فراهم می آورد. به عبارت دیگر، این راهبرد اقتصادی، انتخاب میان بقا و توسعه نیست، بلکه تأکیدی بر این واقعیت است که بقای کارکردی و پایدار، خود پیش شرط هرگونه توسعه و پیشرفت معنادار در آینده است. بنابراین، حفظ ساختار اقتصادی، نه به عنوان هدف نهایی، بلکه به مثابه نقطه اتکایی برای تداوم حرکت پیشبرنده و پیشرونده نظام تعریف می شود.

گزاره‌هایی که اعتبارشان مخدوش شد

فضای هیجانی رخ داده‌ها، بستری برای تولید و بازتولید گسترده برخی گزاره‌ها و پیش‌بینی‌ها بود که با گذشت زمان، اعتبارشان به طور جدی مخدوش شد. مرور این گزاره‌ها و دلایل عدم تحقق آنها، به فهم عمیق‌تر منطق تحولات کمک می‌کند.

★ فروپاشی قطعی و نزدیک است

این پرتطرفدارترین و تکرارشونده‌ترین گزاره در آن دوره بود. بسیاری از تحلیلگران، فعالان رسانه‌ای و کنشگران در شبکه‌های اجتماعی با اطمینان از یک فروپاشی قریب‌الوقوع در چند هفته یا چند ماه آینده سخن می‌گفتند. این روایت بیش از آنکه بر تحلیل ساختاری ظرفیت‌های دولت استوار باشد، به همزمانی تصاویر، هیجان‌های جمعی و حجم بالای محتوای اعتراضی تکیه کرده بود. با گذشت زمان، روشن شد که این پیش‌بینی، سه عامل کلیدی را نادیده گرفته بود؛

◀ فقدان رهبری و سازماندهی؛ همانطور که بحث شد، موج اعتراضی فاقد یک مرکز فرماندهی و سازماندهی فراگیر بود که بتواند انرژی پراکنده را به یک فشار سیاسی متمرکز تبدیل کند.

◀ انسجام درون‌ساختاری؛ بلوک قدرت، علی‌رغم همه فشارها، دچار شکاف فلج‌کننده نشد.

◀ تداوم کارکردهای دولت؛ ماشین بروکراتیک و امنیتی کشور از کار نیفتاد. این سه عامل در کنار هم، مانع از تحقق پیش‌بینی‌های حداکثری و فروپاشی‌محور شدند.

★ هر موج اعتراضی به دستاورد نهادی تبدیل خواهد شد

پنداشت دیگری که در این دوره رواج داشت، این بود که هر موج بزرگ خیابانی، به طور ناگزیر و خودکار، به تغییرات نهادی و دستاوردهای سیاسی ملموس

منجر خواهد شد. این نگاه، متأثر از تجربیاتی مانند بهار عربی در تونس یا برخی انقلاب‌های رنگی بود. اما تجارب جهانی و همچنین تجربه ایران نشان می‌دهد که انعکاس رسانه‌ای یک جنبش، بسیار بزرگتر و قدرتمندتر از قدرت سازمانی آن است. شبکه‌های اجتماعی می‌توانند در عرض چند ساعت، میلیون‌ها نفر را به یک هشتگ مشترک پیوند دهند و تصویری از یک اراده ملی یکپارچه خلق کنند. اما همین شبکه‌ها، در تبدیل این انرژی سیال به قانون، نهاد پایدار، حزب سیاسی یا یک برنامه عمل مشخص، بسیار ناتوان‌اند. این گذار نیازمند سازمان‌های میانی، رهبری مذاکره‌پذیر و صبر استراتژیک است؛ عناصری که در موج ۱۴۰۱ غایب بودند. در نتیجه، انرژی عظیم این موج، بدون آنکه به یک دستاورد نهادی مشخص ترجمه شود، به تدریج مستهلک شد.

★ اصلاح‌طلبان نماینده طبیعی اعتراضات شهری هستند

این گزاره، که بیشتر در میان خود اصلاح‌طلبان و تحلیلگران نزدیک به آنها رواج داشت، بر این فرض استوار بود که این جریان، به دلیل سابقه تاریخی و پایگاه اجتماعی خود در طبقه متوسط شهری، نماینده طبیعی و مشروع هرگونه اعتراضی با مطالبات فرهنگی و اجتماعی است.

اما همانطور که پیشتر تحلیل شد، رخداد‌های ۱۴۰۱ اعتبار این گزاره را به شدت زیر سؤال برد. هم محدودیت‌ها و حاشیه‌نشینی نهادی اصلاح‌طلبان مانع از ایفای نقش مؤثر آنها شد و هم گسست نسلی و بی‌اعتمادی بخش بزرگی از معترضان جوان، سرمایه اجتماعی لازم برای این نمایندگی را از آنها سلب کرده بود. این اتفاقات نشان داد که نمایندگی سیاسی، امری ذاتی و ابدی نیست، بلکه باید در هر بزنگاه تاریخی، مجدداً کسب شود.

★ انزوای منطقه‌ای و بین‌المللی ایران ناگزیر است

گمانه دیگر این بود که وضع داخلی، ایران را در عرصه سیاست خارجی به شدت تضعیف کرده و به یک انزوای کامل منطقه‌ای و بین‌المللی سوق خواهد داد. بر اساس این تحلیل، کشورهای رقیب، به ویژه عربستان سعودی، از این فرصت برای افزایش فشار بر ایران و محدود کردن نفوذ منطقه‌ای آن استفاده

خواهند کرد. اما تحولات بعدی، به ویژه احیای روابط دیپلماتیک با عربستان سعودی، سستی این گمانه را آشکار ساخت. پیام روشن این تحول آن بود که دستگاه سیاست خارجی و نهادهای تصمیم‌گیر راهبردی کشور قادرند حتی در دل یک چالش عمیق داخلی، مسیرهای تنش‌زدایی و عملگرایی دیپلماتیک را پیش ببرند. منطق ژئوپلیتیک و منافع ملی کشورها، گاهی قوی‌تر از منطق تحولات داخلی عمل می‌کند و این همان نکته‌ای بود که تحلیل‌های مبتنی بر انزوای ناگزیر، آن را نادیده گرفته بودند.

منطق مداخله حاکمیتی در فضای غیرخنثی

برای فهم عقلانی و غیرشعاری اقدامات حاکمیت، به ویژه در حوزه‌هایی مانند مدیریت فضای مجازی و انتظام شهری، لازم است از دوگانه‌های ساده‌انگارانه و نادرست فراتر رویم. از منظر بخش مهمی از ادبیات واقع‌گرایانه علوم سیاسی، مداخله دولت در این حوزه‌ها نه لزوماً نشانه تمایل به سلطه همه‌جانبه، بلکه تلاشی برای تنظیم‌گری یک میدان پیچیده و غیرخنثی است. این منطق بر دو پایه استوار است؛

★ مداخله به مثابه تنظیم‌گری برای برقراری توازن

همانطور که پیشتر اشاره شد، فضای سیاسی و اطلاعاتی امروز ایران و جهان، خنثی نیست. هنگامی که یک رخداد غیرمعمول داخلی رخ می‌دهد، مجموعه‌ای از بازیگران خارجی با ابزارهای قدرتمند خود وارد میدان می‌شوند؛

◀ دولت‌های رقیب؛ از طریق حمایت‌های مالی، سیاسی و اطلاعاتی از گروه‌های مخالف.

◀ رسانه‌های بین‌المللی؛ با قاب‌بندی خاصی از رویدادها، برجسته‌سازی برخی روایت‌ها و به حاشیه راندن برخی دیگر.

◀ پلتفرم‌های فناوری؛ که الگوریتم‌هایشان می‌تواند به شکل نامرئی، محتوای خاصی را ترویج داده و دیده‌شدن محتوای دیگر را محدود کند.

« سازمان‌های حقوق بشری و لابی‌ها؛ که با ایجاد فشارهای بین‌المللی، هزینه اقدامات دولت مستقر را بالا می‌برند.

در چنین شرایطی، اگر دولت مستقر از هرگونه مداخله‌ای خودداری کند، عملاً اجازه می‌دهد که یک سوی میدان با استفاده از منابع و اهرم‌های بیرونی، به شکلی نامتقارن تقویت شود. از این منظر، اقداماتی مانند فیلترینگ هدفمند پلتفرم‌های خاص، مقابله با حساب‌های کاربری سازمان‌یافته، یا تلاش برای قانونمند کردن فعالیت در فضای مجازی، نه از جنس انحصار کامل روایت، بلکه از جنس تنظیم‌گری برای برقراری توازن است. هدف این است که میدان رقابت، به شکلی کاملاً نابرابر به سود بازیگران بیرونی یا متحدان داخلی آنها کشیده نشود. این منطق، اقدامات دولت را از یک کنش صرفاً سلبی، به یک کنش راهبردی و تدافعی برای حفظ حاکمیت در برابر مداخلات خارجی تبدیل می‌کند.

★ مرز میان تنظیم‌گری مشروع و تجاوز به حقوق شهروندی

البته پذیرش این منطق، به معنای بی‌نیازی از نظارت و مراقبت از حقوق شهروندی نیست. این دقیقاً همان نقطه حساسی است که مرز میان یک تنظیم‌گری مشروع و یک کنترل غیرقابل قبول را مشخص می‌کند. دفاع عقلانی از مداخله حاکمیتی تنها زمانی معتبر و قابل دفاع است که با سازوکارهای شفاف، پاسخگو و قانونمند همراه شود.

« شفافیت؛ دولت باید به روشنی اعلام کند که کدام محتوا یا کنش را و بر اساس کدام منطق قانونی محدود می‌کند.

« پاسخگویی؛ باید سازوکارهایی برای اعتراض به تصمیمات و رسیدگی به شکایات شهروندان وجود داشته باشد.

« قانونمندی؛ هرگونه مداخله باید مستند به قوانین مصوب باشد.

« قابلیت بازنگری؛ سیاست‌های تنظیم‌گرانه نباید ابدی باشند و باید متناسب با شرایط، مورد بازنگری و بهبود قرار گیرند.

بنابراین، معیار یک تحلیل عقلانی، نفی مطلق هرگونه مداخله دولتی نیست، بلکه تأکید بر لزوم مداخله محدود به قانون، قابل پیگیری و قابل بازنگری است. چالش اصلی حاکمیت پس از ۱۴۰۱ نیز دقیقاً در همین نقطه قرار دارد؛ چگونه می‌توان ضمن انجام وظیفه تنظیم‌گرانه خود، از حقوق اساسی شهروندان نیز صیانت کرد و اعتماد عمومی را جلب نمود.

جنبش‌های اجتماعی جدید و بی‌سر؛ پارادوکس قدرت و شکنندگی

یکی از دلایل اصلی پیچیدگی رخدادهای ۱۴۰۱ و دشواری تحلیل آن برای ناظران، ماهیت نوین این موج بود. این تجمعات به وضوح به خانواده جنبش‌های اجتماعی شبکه‌ای و بی‌سر تعلق داشت که ویژگی‌های آن‌ها توسط نظریه‌پردازانی چون مانوئل کاستلز و زینب توفکچی به تفصیل شرح داده شده است. فهم این ویژگی‌ها برای درک همزمان قدرت و شکنندگی این پدیده‌ها ضروری است.

★ هزینه هماهنگی پایین در برابر ظرفیت بروکراتیک ضعیف

در عصر پلتفرم‌های دیجیتال، هزینه هماهنگی برای کنش جمعی به شدت کاهش یافته است. دیگر نیازی به تشکیلات حزبی پیچیده، چاپ اعلامیه یا جلسات مخفی طولانی نیست. یک هشتگ، یک تصویر یا یک ویدئوی تاثیرگذار می‌تواند در عرض چند ساعت به یک موج احساسی تبدیل شود که احساس حضور یکپارچه و فراگیر را در میان کنشگران ایجاد می‌کند. این قدرت سیگنال دهی جنبش‌های شبکه‌ای، نقطه قوت اصلی آن‌هاست.

اما این نقطه قوت، با یک ضعف ساختاری بزرگ همراه است؛ ظرفیت بروکراتیک ضعیف. همان شبکه‌هایی که به سرعت افراد را گرد هم می‌آورند، به همان سرعت نیز می‌توانند آن‌ها را پراکنده کنند. این جنبش‌ها فاقد ساختارهای لازم برای انجام کارهای پیچیده و بلندمدت هستند؛ جمع‌آوری کمک‌های مالی پایدار، ارائه خدمات به اعضا، تدوین برنامه‌های سیاسی

دقیق و مهم‌تر از همه، انتقال از فاز آشوب در خیابان به فاز مسالمت، آرامش و همکاری. این گذار نیازمند سازمان‌های میانی است؛ نهادهایی که مسئولیت بپذیرند، به جنبش هویت باثباتی بدهند و فرآیند پیچیده مصالحه و چانه‌زنی را صورت‌بندی کنند. در غیاب این سازمان‌ها، انرژی اعتراضی پس از مدتی یا مستهلک می‌شود یا در برابر توانایی سازمان‌یافته دولت، شکست می‌خورد.

★ رهبری نامرئی و مسئله مسئولیت‌پذیری

جنبش‌های بی‌سر، رهبران مشخص و کاریزماتیک ندارند و به جای آن، بر نوعی رهبری نامرئی و توزیع‌شده متکی هستند. باور به افقی بودن و نفی هرگونه سلسله‌مراتب، یکی از جذابیت‌های اصلی این جنبش‌ها برای نسل جوان است. این ویژگی باعث می‌شود که جنبش به سادگی قابل کنترل نباشد؛ چرا که با دستگیری چند چهره، کل ساختار از هم نمی‌پاشد.

اما این بی‌سری، پارادوکس مسئولیت‌پذیری را ایجاد می‌کند. در نبود چهره‌های مشخص و مذاکره‌پذیر، هرگونه مصالحه یا توافق با طرف مقابل تقریباً ناممکن می‌شود. هر امتیازی که از سوی دولت داده شود یا هر گام به عقبی که از سوی بخشی از معترضان برداشته شود، به سرعت از سوی بخش‌های رادیکال‌تر به عنوان خیانت تلقی می‌گردد. این منطق همه یا هیچ که در ذات جنبش‌های افقی وجود دارد، فضای هرگونه چانه‌زنی و راه‌حل تدریجی را از بین می‌برد. از همین روست که بسیاری از این امواج شبکه‌ای در نهایت یا به دلیل فرسایش داخلی از بین می‌روند، یا به دستان نیروهای سازمان‌یافته و اغلب افراطی می‌افتند که از ابتدا بخش اصلی میدان نبوده‌اند اما از خلاء رهبری سوءاستفاده می‌کنند.

★ پاسخ ترکیبی دولت به پویایی شبکه‌ای

در برابر چنین موج‌های پویایی، دولت اگر تنها به ابزار سخت و فیزیکی تکیه کند، بایک چرخه بی‌پایان از هزینه و بازتولید نمادهای مقاومت مواجه خواهد شد. هر برخورد خشونت‌آمیز، خود به خوراک جدیدی برای شبکه‌های اجتماعی تبدیل می‌شود و موج جدیدی از خشم را برمی‌انگیزد. به همین دلیل، پاسخ

هوشمندانه، پاسخی ترکیبی بود؛ ترکیبی از انتظام سخت در میدان و حضور فعال در میدان روایت.

دستگاه‌های رسمی و رسانه‌ای حاکمیت به تدریج فهمیدند که مواجهه با هشتک‌ها و میم‌ها را باید با منطق هشتک و میم پاسخ داد. آنها دریافتند که نمی‌توان صرفاً با ابلاغیه و مقررات سخت، یک میدان سیال که مبتنی بر توجه و تصویر است را کنترل کرد. بلکه باید ظرفیت‌های خود را برای روایت‌سازی، اقناع و تأثیرگذاری عاطفی نیز به کار گرفت. این تغییر رویکرد، هرچند هنوز در مراحل اولیه خود قرار دارد، اما نشانه یک یادگیری مهم از منطق جدید کنشگری در عصر دیجیتال است.

بدفهمی‌های جامعه‌شناختی پیشا ۱۴۰۵ و سرنوشت آنها

رخداد‌های ۱۴۰۵ نه تنها یک آزمون برای نظام سیاسی، بلکه یک آزمون برای علم سیاست و جامعه‌شناسی ایران نیز بود. این رخدادها، سستی و ناکارآمدی برخی از چارچوب‌های تحلیلی و گزاره‌های رایج در میان بخشی از جامعه‌شناسان و تحلیلگران را آشکار ساخت. سه بدفهمی کلیدی در این زمینه قابل شناسایی است؛

★ همگن دیدن جامعه ایران و غفلت از ناهمگونی‌ها

یکی از بزرگترین خطاهای تحلیلی، همگن و یکپارچه دیدن جامعه ایران بود. بسیاری از تحلیل‌ها، ایران را صرفاً از منظر کلان‌شهرهایی مانند تهران و باعینک طبقه متوسط تحصیل‌کرده شهری می‌دیدند و سپس مشاهدات خود را به کل کشور تعمیم می‌دادند. این نگاه، آمادگی خطرناکی برای نتیجه‌گیری‌های شتاب‌زده و کلی‌گویی ایجاد می‌کند. ایران، ترکیبی بسیار پیچیده از تفاوت‌های قومی، مذهبی، طبقاتی، نسلی و سبک‌های زندگی است. الگوهای کنش سیاسی و اجتماعی، دغدغه‌ها و اولویت‌ها در نقاط مختلف کشور به شدت متفاوت است. رخداد‌های ۱۴۰۵ نشان داد که با وجود گستردگی جغرافیایی، کانون اصلی و شدت تجمعات در مناطق و گروه‌های اجتماعی خاصی متمرکز بود و بسیاری از مناطق دیگر یا درگیری محدودی داشتند یا اساساً وارد میدان

نشدند. این ناهمگونی فضایی و فرهنگی، نقشی تعیین کننده در سرنوشت نهایی کنش اجتماعی داشت. غفلت از این واقعیت، به پیش بینی های نادرست درباره سراسری شدن و برگشت ناپذیری آشوب منجر شد.

★ نادیده گرفتن شکاف میان نقش و سبک

خطای رایج دیگر، یکی دانستن نافرمانی در سبک زندگی با کنش سیاسی سازمان یافته بود. در سال های پیش از ۱۴۰۱ نشانه های فراوانی از تغییر در سبک های زندگی، به ویژه در میان جوانان شهری، قابل مشاهده بود؛ تغییر در الگوهای پوشش، موسیقی، تفریح، روابط اجتماعی و مصرف رسانه ای. بسیاری از جامعه شناسان این تغییرات را به طور مستقیم به مثابه انباشت یک انرژی انقلابی و سیاسی تفسیر می کردند.

اما واقعیت این است که تغییر در سبک زندگی، به خودی خود و به طور خودکار به یک نیروی سیاسی مؤثر تبدیل نمی شود. یک فرد ممکن است در حوزه شخصی خود، بسیاری از هنجارهای رسمی را رعایت نکند، اما لزوماً حاضر به پرداخت هزینه برای یک کنش سیاسی پرخطر نباشد. تبدیل سبک به سیاست نیاز به فرآیندی از آگاهی بخشی، سازماندهی و بسیج دارد که این فرآیند نیز به نوبه خود، به کانال های میانی (احزاب، اتحادیه ها، نهادهای مدنی) وابسته است؛ کانال هایی که در ایران امروز به شدت ضعیف یا غایب هستند.

★ اغراق در سرعت تغییر؛ تضاد ریتم شبکه و ریتم نهاد

جامعه شبکه ای، ریتم و زمان بندی بسیار سریعی دارد. یک موضوع می تواند در عرض چند ساعت به ترند جهانی تبدیل شود و چند روز بعد به طور کامل به فراموشی سپرده شود. بسیاری از تحلیلگران، تحت تأثیر این ریتم سریع، تصور کردند که سرعت تحولات در نهادهای سیاسی و ساختارهای قدرت نیز به همین میزان خواهد بود. آنها ریتم سریع هشتگ ها را به معنای ریتم سریع تغییر در قانون و قدرت تفسیر کردند.

اما رخدادها بار دیگر این واقعیت کلاسیک را نشان داد که نهادها ریتم بسیار کندتری دارند. نهادهای دولتی، بروکراتیک و امنیتی، دارای اینرسی،

منطق درونی و مقاومت ساختاری هستند. آنها اگرچه از تحولات سریع جامعه تأثیر می‌پذیرند، اما با منطق و زمان‌بندی خود به آنها پاسخ می‌دهند و به سادگی دچار فروپاشی نمی‌شوند. نتیجه این ناهمزمانی میان ریتم سریع شبکه و ریتم کند نهاد، معمولاً نه فروپاشی، بلکه یک فرآیند پیچیده از فشار، مقاومت، انطباق و در نهایت، بازآرایی اقتدار است.

در دل این وقایع، بخشی از جامعه‌شناسان و تحلیلگران در داخل و خارج از کشور، با شجاعت فکری، نگاه خود را اصلاح کردند و مفاهیم جدیدی چون جامعه شبکه‌ای، دولت تنظیم‌گرو ناهمگونی اجتماعی را در کانون تحلیل‌های خود قرار دادند. بخشی دیگر اما همچنان بر همان روایت‌های پیشین و پیش‌بینی سقوط قریب‌الوقوع اصرار می‌ورزند. آزمون زمان و انطباق تحلیل‌ها با واقعیت‌های میدانی، احتمالاً به سود گروه اول تمام خواهد شد، زیرا تجربه عملی با چارچوب تحلیلی آنها سازگاری بیشتری دارد.

پوشش و منطق تنظیم حداقل‌ها

بحث پوشش، به عنوان جرقه اصلی و یکی از محورهای نمادین اتفاقات، یکی از حساس‌ترین و پیچیده‌ترین میدان‌های منازعه پس از آن دوره بود. رویکرد حاکمیت در این حوزه، پس از یک دوره سردرگمی اولیه، به سمت یک منطق مشخص حرکت کرد که می‌توان آن را تنظیم حداقل‌ها از طریق قانون نامید. برای فهم این منطق، تفکیک میان سه مفهوم کلیدی ضروری است؛

★ تفکیک کف الزام از فرم تحمیلی

هدف دولت، تحمیل یک فرم و الگوی یکسان و متحدالشکل برای پوشش نیست، بلکه تلاش برای تعیین و اجرای کف الزام‌های عرفی و قانونی برای زیست در فضای عمومی است. کف الزام به آن حداقل‌هایی اشاره دارد که از منظر قانون‌گذار، برای حفظ نظم عمومی، امنیت روانی جامعه و آنچه عفت عمومی نامیده می‌شود، ضروری تلقی می‌گردد.

این منطق، اصل وجود مقررات برای فضای عمومی را مفروض می‌گیرد. در همه جوامع، از لیبرال‌ترین تا محافظه‌کارترین آنها، قوانینی برای تنظیم رفتار

در ملأعام وجود دارد (مثلاً قوانینی علیه برهنگی در انتظار عمومی). تفاوت جوامع، نه در اصل وجود این مقررات، بلکه در تعریف و دامنه کف الزام است. رویکرد جدید حاکمیت، تلاشی است برای صورت‌بندی این کف الزام.

★ قانونمند کردن فرآیندهای اجتماعی

حرکت به سوی قانونمند کردن از طریق تصویب یک لایحه جامع، تلاشی برای عبور از این وضعیت بود. یک قانون مشخص به کاهش تنش‌های اجرایی کمک می‌کند، زیرا؛

◀◀ حدود اختیارات مجری قانون را مشخص می‌کند؛ تشخیص شخصی و سلیقه‌ای کمرنگ می‌شود و مامور، موظف به اجرای مواد قانونی مشخص است.

◀◀ مسیر اعتراض و بهبود را روشن‌تر می‌کند؛ شهروندان می‌توانند به استناد مواد قانونی، به جرمیه‌ها یا تصمیمات اعتراض کنند و فعالان مدنی نیز می‌توانند بر روی همان مواد قانونی متمرکز شوند.

◀◀ هزینه‌های نمادین را کاهش می‌دهد؛ تبدیل تخلف از پوشش از یک جرم که با بازداشت همراه است، به یک تخلف که عمدتاً با جریمه‌های مالی و سیستمی پاسخ داده می‌شود، از بار دراماتیک و عاطفی مواجهات خیابانی می‌کاهد، هرچند ممکن است مشکلات خاص خود را داشته باشد.

★ نسبت حق فردی و نظم عمومی از منظر حقوقی

در منطق حقوق عمومی، که شالوده نظام‌های حقوقی مدرن را تشکیل می‌دهد، هیچ حقی مطلق و نامحدود نیست. حقوق و آزادی‌های فردی (مانند آزادی پوشش، بیان یا تجمع) همواره در تعادل و توازن با مفهوم نظم عمومی تعریف می‌شوند. حق فردی تا جایی محترم شمرده می‌شود که به حقوق دیگران و به الزامات زندگی جمعی آسیب نزنند.

تعارض میان این دو حوزه (حق فردی و نظم عمومی) یک تعارض دائمی و طبیعی در همه جوامع است و راه‌حل آن، نه لشگرکشی خیابانی و آشوب

که فرآیندهای قانون‌گذاری است. تأکید حاکمیت بر تنظیم حداقل‌ها در پوشش نیز از همین منطق حقوقی نشأت می‌گیرد. هدف، التزام همگانی به حداقل‌هایی است که زیست مسالمت‌آمیز همه گروه‌ها با سبک‌های زندگی متفاوت را در کنار یکدیگر در عین رعایت چارچوب‌های کلی ممکن سازد.

اقتصاد، سیاست خارجی و الگوی ثبات نسبی

تحلیل اقتدار ساختاری یک نظام سیاسی، بدون در نظر گرفتن دو بال کلیدی آن، یعنی ظرفیت اقتصادی و موقعیت در نظام بین‌الملل، ناقص خواهد بود. پس از ۱۴۰۵ جمهوری اسلامی الگوی خاصی از ثبات را به نمایش گذاشت؛

★ حفظ کارکرد دولت و جلوگیری از فروپاشی اقتصادی

گمانه فروپاشی اقتصادی که به موازات پیش‌بینی فروپاشی سیاسی مطرح می‌شد، با واقعیت‌های کلان اقتصاد ایران همسو نشد. هرچند مشکلات ساختاری و مزمنی مانند تورم بالا، تحریم‌ها و ناکارآمدی‌های بروکراتیک همچنان به قوت خود باقی است و رفاه بخش بزرگی از جامعه را تحت فشار قرار داده، اما چرخه‌های اصلی تولید و تجارت برقرار ماند. رشد اقتصادی کشور در سال‌های بعد، هرچند شکننده، اما مثبت بود و درآمدهای نفتی و غیرنفتی دولت نیز به سطحی رسید که امکان تأمین هزینه‌های جاری و جلوگیری از یک بحران مالی تمام‌عیار را فراهم آورد.

این به معنای دستیابی به یک اقتصاد سالم و رو به رشد نیست، اما به معنای دوام کارکردی دولت است. دولت توانست کارکردهای اقتصادی اصلی خود را (تخصیص بودجه، واردات کالاهای اساسی، حفظ ثبات نسبی در بازار ارز) حفظ کرده و از وقوع شوک‌های سراسری و فلج‌کننده (مانند آنچه در ونزوئلا یا لبنان رخ داد) پرهیز کند. این واقعیت، هرچند برای شهروندان به معنای رفاه نیست، اما برای تحلیلگر سیاسی، اهمیت بسیار زیادی در توضیح تقویت اقتدار ساختاری دارد.

★ تنش‌زدایی بیرونی به مثابه تکمیل‌کننده ثبات داخلی

همانطور که پیشتر ذکر شد، تنش‌زدایی هوشمندانه در محیط منطقه‌ای، نقش یک کاتالیزور مهم را برای تکمیل پازل ثبات داخلی ایفا کرد. احیای روابط با عربستان، مدیریت روابط با امارات و تلاش برای کاهش تنش در پرونده‌های منطقه‌ای، کمک کرد تا فشارهای محیطی بر ایران کاهش یابد. این امر به سیاست‌گذار داخلی این امکان را داد که با دست بازتری و با نگرانی کمتری از تهدیدات خارجی، به مدیریت مسائل داخلی بپردازد.

این هم‌زمانی و هم‌افزایی میان امنیت‌سازی در داخل و دیپلماسی آرام‌ساز در خارج یکی از رموز اصلی عبور موفقیت‌آمیز نظام از اتفاقات ۱۴۰۱ بود. این تجربه یک درس عملگرایانه و مهم را برجای گذاشت؛ نه امنیت‌سازی صرف در داخل کافی است (چون هزینه‌ها را بالا می‌برد) و نه دیپلماسی صرف در خارج بدون پشتوانه انسجام داخلی مؤثر است (چون از موضع ضعف خواهد بود). ترکیب هوشمندانه این دو بود که در دوره پس از ۱۴۰۱ به عنوان یک استراتژی موفق، به کار گرفته شد.

ملاحظات و پیشنهادات

نظام از اتفاقات ۱۴۰۱ عبور کرد و به یک بازآرایی در اقتدار درونی خود دست یافت. اما این ثبات، اگر با اقدامات هوشمندانه و فهم درون‌زا همراه نشود، می‌تواند شکننده باشد. حاکمیت می‌تواند با توجه به وجوه پنهان این رخداد، مسیر خود را به سمت اقتدار مستحکم‌تر و پایدارتر هموار کند. چهار حوزه کلیدی برای این بایسته وجود دارد؛

◀ جامعه امروز ایران، به ویژه نسل جوان آن، متکثر، برون‌گرا، شبکه‌ای و بخشی از آن هم منتقد است. این جامعه به زبان یک سویه پاسخ نمی‌دهد، بلکه نیازمند گفت‌وگو، اقناع و شفافیت است. باید قابلیت‌های نرم‌افزاری حکومت، شامل توانایی گفت‌وگو، اقناع عمومی و طراحی مکانیزم‌های مشارکت هدفمند، به طور جدی تقویت شود. این تقویت نه تنها کارآمدی سیاست‌ها را بالا می‌برد، بلکه هزینه‌های انتظام سخت را نیز در بلندمدت کاهش می‌دهد.

❖ یکی از ریشه‌های اصلی مسائل چالش‌زای اجتماعی، ضعف شدید سازمان‌های میانی است. وقتی احزاب واقعی، نهادهای صنفی مستقل و انجمن‌های مدنی ضعیف باشند یا پانگیرند، انرژی و مطالبات اجتماعی هیچ کانال مشروع و سازمان‌یافته‌ای برای بیان و پیگیری نمی‌یابد. در نتیجه، این انرژی یا به صورت متراکم به خیابان می‌ریزد، یا به شبکه‌های مجازی بی‌سر و بدون مسئولیت منتقل می‌شود. تقویت سازمان‌های میانی، امکان تبدیل خواسته‌های پراکنده به دستور کاری جدی را فراهم می‌کند. تقویت این سازمان‌ها فرصتی بزرگ برای کانالیزه کردن مشارکت و افزایش ثبات است.

❖ سیاست‌گذاری در عصر پلتفرم‌ها و اطلاعات، باید از شواهد و داده‌های دقیق آغاز شود، نه از کلیشه‌ها و پیش‌فرض‌های که در افکار عمومی به نادرستی ساخته و پرداخته و القا می‌شوند. تصمیم‌گیری در حوزه‌های حساسی مانند اقتصاد، فرهنگ و اجتماع، نیازمند داده‌های دقیق و به‌روز درباره الگوهای مصرف، سبب معیشت خانوار، مسیرهای نابرابری و نگرش‌ها و رفتارهای فرهنگی است. این داده‌ها اگر در قالب گزارش‌های عمومی و شفاف منتشر شوند، می‌توانند به افزایش اعتماد، فهم مشترک و مشارکت نخبگان در حل مسائل کمک کنند. حکمرانی داده‌محور، بازوی نرم و هوشمند اقتدار در دنیای جدید است.

❖ در میدان شبکه‌ای، قدرت رسانه‌ای به شدت نامتقارن است. بخش‌هایی از جامعه به منابع، تربیون‌ها و رسانه‌های چندزبانه دسترسی دارند و می‌توانند روایت خود را به گوش جهان برسانند، اما بخش‌های دیگر، به ویژه گروه‌های سنتی‌تر، کم‌برخوردار یا ساکنان مناطق پیرامونی، از این امکان بی‌بهره‌اند. عدالت ارتباطی به معنای فراهم کردن امکان دیده و شنیده شدن روایت‌های کمتر دیده‌شده است. این امر هم به معنای هوشمندی و نوآوری در استفاده از رسانه‌های رسمی است و هم به معنای گشودن فضا برای رسانه‌های محلی، تخصصی و غیردولتی. هرچه میدان روایت و معنا عادلانه‌تر و متکثرتر شود، احساس بی‌عدالتی کاهش یافته و نیاز به استفاده از ابزار سخت کمتر خواهد بود.

در پاییز ۱۴۰۵ بسیاری از ناظران داخلی و خارجی، ایران را در آستانه‌ی یک «نقطه بی‌بازگشت» و در مسیر «فروپاشی قطعی» تحلیل می‌کردند. اما با فروکش کردن غبار هیجانات، وجه دیگری از نظام جمهوری اسلامی رخ نمود؛ ساختار سیاسی نه تنها فرونپاشید، بلکه به نظر می‌رسد از دل وقایع، منطق جدیدی برای حکمرانی یافت؛ منطقی که اقتدار نظام را بیش از پیش تقویت نمود. اتفاقاً رخداد‌های ۱۴۰۵ نه تنها ارتباطی به فروپاشی نداشت، بلکه آزمون فشار تمام عیاری بود که به کاتالیزوری برای «بازآرایی اقتدار» تبدیل شد. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه نظام سیاسی با ارتقای ابزارهای نظارتی، حرکت به سوی صراحت تقنینی و پیوند هوشمندانه امنیت داخلی با دیپلماسی تنش‌زدا، توانست آشوب را مهار کرده و ابزارهای حکمرانی خود را برای مواجهه با چالش‌های آینده بازتعریف کند.